فصل نهم

خانم ريچل ليند وحشت زده مي شود

دوهفته از اقامت آني در گرين گيبلز مي گذشت كه سر و كله ي خانم ليند پيدا شد. در واقع علت تاخير خانم ريچل براي آمدن به گرين گيبلز مبتلا شدنش به بيماري آنفولانزا بود. او پس از آخرين ديدارش از گرين گيبلز ، مبتلا به آنفولانزاي سختي شده و در نتيجه در خانه بستري شده بود. خانم ريچل زياد بيمار نمي شد و به خاطر اين موضوع در ميان مردم شهرت داشت. اما همان طور كه خودش ادعا مي كرد ، آنفولانزا شبيه بيماري هاي ديگر نبود و ابتلا به آن باعث مي شد قدرت پروردگار را بهتر بتوان درك كرد. اما به محض اينكه دكتر به او اجازه داد پايش را در بيرون بگذارد،با عجله به طرف گرين گيبلز روانه شد ، چون نزديك بود از فرط كنجكاوي براي ديدن آن بچه يتيم منفجر شود. همچنين مي خواست بداند آنچه در اونلي گفته مي شود ، حقيقت دارد يا نه.

آني از تمام لحظاتي كه در گرين گيبلز مي گذراند ، لذت مي برد. او با همه ي درختان و بوته هاي آن اطراف آشنا شده بود و مي دانست راه باريكه اي از پايين درختان سيب مي گذرد وميان جنگل مي رود. او اين جاده را تا انتها رفته و با وسواس همه ي جزئياتش را از رودخانه و پل گرفته تا بيشه ي صنوبر ها و گيلاس هاي جنگلي ، انبوه سرخس ها و افراها و زبان گنجشك ها به خاطر سپرده بود. او با چشمه ي پايين گودال هم دوست شده بود. چشمه ، آب خنك و شفاف و عمق زيادي داشت. سنگ هاي قرمز آن را زینت داده بودند و حاشيه اش پوشيده از سرخس هاي آبي نخلي شكل بود. كمي آنسوتر ، پل بلندي روي رودخانه كشيده شده بود. آني از روي اين پل مي توانست ،به تپه ي پر درخت آن طرف رودخانه برود، در ميان فضاي تاريك و روشن انبوه صنوبرها قدم بزند و سرخوشانه به تماشاي گل هاي زنگوله اي سر به زير و خوشبو بنشيند ، و در تخيلاتش ، گل هاي ستاره اي شكل رنگ پريده را به ارواح شكوفه هاي سال گذشته تبديل كند. او به تار عنكبوت ها كه همچون رشته هاي نقره اي در ميان درختان مي درخشيدند ، خيره مي شد و احساس مي كرد درختان كاج با حركت آرام شاخه ها و زنگوله هايشان با او صميمانه گفتگو مي كنند. آني همه ي اين مناظر را در نيم ساعتي كه اجازه ي بازي داشت ، ديده بود. سپس با هيجان كشفياتش را براي ماريلا و متيو تعريف كرد. متيو بدون هيچ اعتراضي لبخند به لب در سكوت به حرف هاي او گوش داد ، ولي ماريلا به محض آنكه احساس كرد بيش از حد مجذوب وراجي هاي آني شده است، به آني دستور داد كه جلوي زبانش را بگيرد.

وقتي خانم ريچل سر رسید ، آني در باغ مشغول گردش بود و با لذت ميان سبزه هاي پرپشتي كه زير نور خورشيد در حال غروب، مي درخشيدند، قدم مي زد. به همين خاطر زن خوش شانس فرصت پيدا كرد تا توضيح مفصلي در مورد بيماريش ارائه دهد و با شورو اشتياقدرباره ي همه ي درد ها و تبش حرف بزند. بالاخره با به پايان رسيدن جزئيات ، خانم ريچل دليل اصلي آمدنش را به زبان آورد.

-چيز عجيبي در مورد تو و متيو شنيده ام.

ماريلا گفت:

-البته فكر نمي كنم به اندازه ي خود من ، متعجب شده باشي. خودم تازه از شوك بيرون آمدم.

خانم ريچل با همدردي گفت:

-خيلي بد شد كه چنين اشتباهي پيش آمد ، نتوانستيد او را برگردانيد؟

-چرا مي توانستيم ، اما تصميم گرفتيم اين كار را نكنيم. متيو خيلي به او علاقه مند شده. راستش را بخواهي من هم از او خوشم مي آيد ، گرچه اشتباهاتي هم از او سر مي زند ، ولي احساس مي كنم محيط خانه كاملا تغيير كرده. اين دختر ، واقعا با نشاط و سرزنده است.

در واقع ماريلا با ديدن نارضايتي در چهره ي خانم ريچل بيشتر از آنچه كه قصد داشت حرف بزند ، از آني تعريف كرده بود. خانم ليند با لحني بدبينانه گفت:

-مسئوليت سنگيني را به عهده گرفته ايد. شما هيچ تجربه اي در مورد بچه ها نداريد. چيز زيادي هم درباره وضعيت واقعي دخترك نمي دانيد ، اصلا معلوم نيست چنين بچه اي چه طور از آب دربيايد. البته قصد ندارم تو را دلسرد كنم ، ماريلا!

ماريلا با لحني خشك پاسخ داد:

-من اصلا دلسرد نشدم، چون وقتي تصميم مي گيرم كاري را انجام دهم سر حرفم مي ايستم. بهتر است او را ببينی. الان صدايش مي كنم.

آني همان موقع با چهره اي كه از شادماني مي درخشيد ، از باغ برگشت ، ولي به محض ديدن يك غريبه در خانه ،دستپاچه شد و همان جا جلوي در ايستاد. او با آن پيراهن تنگي كه از يتيم خانه آورده ، و پاهاي دراز و لاغري كه از زير آن بيرون زده بود ، موجود عجيبي به نظر مي رسيد. كك مكي هاي صورتش بيش از هميشه به چشم مي آمدند. باد موهاي بدون كلاهش را به شدت آشفته كرده و باعث شده بود رنگ قرمزشان در آن لحظه به شدت جلب توجه كنند.

-خوب كاملا مشخص است كه آنها تو را به خاطر قيافه ات انتخاب نكرده اند.

اين نخستين اظهار نظر خانم ليند راجع به آني بود. خانم ريچل ليند هميشه به خاطر رك گويي و شهامتش در اظهار نظر صادقانه ، به خودش افتخار مي كرد.

-چقدر لاغر و زشت است، ماريلا! بيا جلو بچه. مي خواهم بهتر ببينمت. واي تو را به خدا ببين چقدر كك مك دارد. موهايش هم رنگ هويج است. بيا جلو ببينم.

آنه جلو رفت ولي نه آنطور كه خانم ليند انتظار داشت. در حالي كه صورتش از خشم قرمز شده بود ، لب هايش مي لرزيدند و بدن لاغرش از نوك پا تا فرق سر به رعشه افتاده بود و با پرشي خود را به خانم ليند رساند و در حالي كه پاهايش رابه زمين مي کوبيد ، فرياد زد:

-از تو متنفرم. از تو متنفرم. از تو متنفرم. از تو متنفرم.

آني با هر عبارت پايش را محكم تر به زمين مي كوبيد.

-چه طور جرات مي كني بگويي من زشت و لاغرم؟ چه طور جرئت مي كني بگويي من كك مكي و مو قرمزم ؟ تو يك زن بي تربيت و بي ادب و بي احساسي.

ماريلا نا باورانه فرياد زد:

-آني !!

اما آني بي توجه به او با دست هاي گره كرده، چشمان درخشان و خشمي كه او را به لرزه مي انداخت ، به خانم ريچل چشم دوخته بود. او داد و بيدادش را ادامه داد و گفت:

-چه طور جرات مي كني اين حرف ها را به من بزني ؟ دوست داري كسي به خودت چنين چيزهايي بگويد؟ دوست داري به تو بگويند چاق و خپلي و احتمالا يك ذره هم قدرت خيال بافي نداری؟ برايم مهم نيست كه با اين حرف ها قلبت را بشكنم. اميدوارم كه قلبت شكسته باشد. حتي حرف هاي شوهر بد اخلاق خانم تامس هم تا به حال اينقدر مرا ناراحت نكرده بود. من هرگز تو را نمي بخشم. هرگز. هرگز.

خانم ريچل وحشت زده گفت:

-اين بچه ديوانه است.

ماريلا به زحمت دهانش را باز كرد و گفت:

-آني ، برو تو اتاقت و همان جا بمان تا من بيايم.

آني با گريه به طرف اتاق ناهار خوري دويد و طوري در را به هم كوبيد كه قوطي هاي داخل قفسه ها به لرزه افتادند. او مانند گردبادي از پله ها بالا رفت و بالاخره ضربه دوم نشان داد كه در اتاق زيرشيرواني هم بسته شد. خانم ريچل با ناراحتي آشكاري گفت:

-دلم برايت مي سوزد كه بايد چنين چيزی را بزرگ كنی ماريلا!

ماريلا دهانش را باز كرد تا معذرت خواهي كند اما خودش هم از آنچه به زبان آورد به شدت تعجب كرد.

-تو نبايد او را به خاطر ظاهرش مسخره مي كردي ريچل !

خانم ريچل با اوقات تلخي گفت:

-حتما ميخواهي بگويي او حق داشت كه چنين رفتار زشتي از خودش نشان بدهد؟

ماريلا با خونسردي گفت:

-نه. من فقط دارم سعي مي كنم دليل كارش را بفهمم. رفتارش خيلي بي ادبانه بود و من در اين مورد با او صحبت مي كنم. ولي ما بايد به او فرصت بدهيم. كسي تا به حال بد و خوب را نشانش نداده. حرف هاي تو هم خيلي آزاردهنده بودند ،ريچل.

ماريلا بي اختيار روي جمله اش تاكيد كرد و یک بار ديگر از حرفي كه زده بود متعجب شد. خانم ريچل با دلخوري از جا برخاست.

-بسيار خوب ماريلا، مثل اينكه از اين به بعد بايد مواظب حرف زدنم باشم. چون ممكن است احساسات لطيف بچه يتيم هايي كه معلوم نيست از كجا آمده اند خدشه دار شود. آه. ولي نگران نباش. من اصلا ناراحت نشدم. فقط براي تو متاسفم. چون با آن بچه مشكلات زيادي خواهي داشت. اما اگر نظر مرا بخواهي كه فكر مي كنم نظر من با وجود بزرگ كردن ده تا بچه برايت مهم باشد ، بايد بگويم تو موقع حرف زدن با آن دختر بايد از چند تركه ي نازك هم استفاده كنی. به نظر من اين راه بهترين زبان گفتگو با چنين بچه اي است. بچه اي كه رفتارش با رنگ موهايش فرقي ندارد. خوب. عصر به خير ماريلا. اميدوارم هميشه به ديدن من بيايي. اما انتظار نداشته باش من باز هم چشم ديدن آن دخترك را داشته باشم، البته اگر فكر مي كني توهين هاي امروز برايم كافي بوده. واقعا تا به حال چنين اتفاقي برايم نيفتاده بود.

خانم ريچل پس از گفتن آن حرف به سرعت دور شد. البته زن چاقي مثل او كه هميشه شبيه اردك راه مي رفت ، نمي توانست زياد هم با سرعت بيرون برود. ماريلا با چهره اي عبوس به طرف اتاق زيير شيرواني به راه افتاد هنگام بالا رفتن از پله ها نمي دانست با آني چه كار بايد بكند. او نسبت به اتفاقي كه افتاده بود ذره اي هم احساس تاسف نمیكرد ، ولي آني واقعا بد شانس بود كه بين آن همه آدم، چنان رفتاري را جلوي خانم ريچل ليند به نمايش گذاشته بود. ناگهان ماريلا احساس كرد با كشف اين عيب بزرگ آني بيش از آنكه دچار تاسف شود غرورش جريحه دار شده است. او بايد چه تنبيهي را براي آني در نظر مي گرفت؟ پيشنهاد دلسوزانه استفاده از تركه كه مسلما كارايي اش روي همه ي بچه هاي خانم ريچل امتحان شده بود، به دل ماريلا نمي نشست. او نمي توانست يك كودك را كتك بزند. بنابراين تصميم گرفت براي آنكه به آني بفهماند رفتارش چقدر زشت بوده ، از روش توبيخي ديگري استفاده کند.

آني خودش را با صورت روي تخت انداخته بود و به شدت گريه مي كرد. كفش هاي گلي اش رو تختي تميز را لكه دار كرده بودند. ماريلا با لحني نا مهربان گفت:

-آني!

آني هيچ جوابي نداد. ماريلا با جديت گفت:

-آني همين الان از روي تختت بلند شو و به چيزهايي كه مي گويم ، گوش بده.

آني با صورت متورم و خيس از اشك ، از روي تخت برخاست و سپس با جديت ،محكم روي صندلي كنار تخت نشست و چشم به زمين دوخت.

-اين چه كاري بود كه كردي، آنی؟. ؟؟؟ از خودت خجالت نمي كشي ؟

آني با جسارت گفت:

-او حق نداشت به من بگويد زشت مو قرمز.

-تو هم حق نداشتي آن طور از كوره در بروي و آن حرف ها را بزني. واقعا مرا شرمنده كردي. از تو خواسته بودم برخورد خوبي با خانم ليند داشته باشي ، ولي تو باعث خجالتم شدی. چرا به خاطر حرف خانم ليند كه به تو گفت مو قرمز زشت ،كنترلت را از دست بدهي. خودت كه هميشه همين چيزها را مي گویی.

آني ناله كنان گفت:

-فرق دارد حرفي را خودت بزني يا از زبان ديگران بشنوی. تو عيب هاي خودت را قبول داري اما هميشه اميدواري ديگران با تو هم عقيده نباشند. مي دانم كه شما فكر مي كنيد من خيلي بد اخلاقم ، اما باور كنيد كار ديگري از دستم بر نمي آمد. وقتي او آن حرف ها را به من زد يك چيزي راه گلويم را بست و داشت خفه ام مي كرد. من بايد به او جواب مي دادم.

-پس بايد بگويم كه حسابي خودت را انگشت نما كردي. حالا خانم ليند خيلي قصه ها دارد كه درباره تو همه جا تعريف كند. تو نبايد اين طور كنترلت را از دست بدهي.

آني در حالي كه اشك از چشمانش سرازير بود ، گفت:

-تصور كنيد اگر كسي توي صورتتان نگاه مي كرد و مي گفت كه شما لاغر و زشتيد چه احساسی پيدا مي كرديد؟

ناگهان خاطره اي دور در ذهن ماريلا زنده شد. وقتي كه خيلي كوچك بود يك روز شنيده بود كه يكي از عمه هايش به ديگري مي گفت: چقدر حيف شد كه او اينقدر زشت و بي نمك از آب در آمده. پنجاه روز طول كشيده بود تا اثرات منفي آن روز در ذهن ماريلا كم رنگ شود. او با لحني ملايم تر گفت:

-من نمي گويم كه خانم ليند كار درستي كرد. ريچل بيش از حد حرف مي زند اما اين دليل نمي شود كه تو چنين رفتاری از خودت نشان بدهي. او يك خانم بزرگتر از تو و مهمان من بود و به همين دليل تو بايد به او احترام مي گذاشتی. كار تو دور از ادب و گستاخانه بود.

ماريلا ناگهان تنبيه مورد نظرش را پيدا كرد و گفت:

-بنابراين بايد بروي و به او بگويي كه به خاطر رفتار بدت متاسفي و از او معذرت خواهي كنی.

آني با لحني مصمم گفت:

-من هرگز چنين كاري نمي كنم. شما مي توانيد هرطور دوست داريد مرا تنبيه كنيد ماريلا.! اگر مرا در يك زير زمين تاريك و نمور كه پر از مار و وزغ است زنداني كنيد و فقط به من نان و آب بدهيد ، هيچ اعتراضي نمي كنم. اما نمي توانم از خانم ليند معذرت خواهي كنم.

ماريلا با جديت گفت:

-ما عادت نداريم كسي را در زيرزمين تاريك و نمور زنداني كنيم. در ضمن پيدا كردن مار و وزغ هم در اونلي كار مشكلي است. ولي كاري كه تو بايد انجام بدهي معذرت خواهي از خانم ليند است. بنابراین آنقدر در اتاقت مي ماني تا راضي به انجام اين كار شوي.

آني با لحن غم انگيز گفت:

-پس مجبورم تا ابد همين جا بمانم. چون نمي توانم به خانم ليند بگويم كه از گفتن آن حرف ها متاسفم. نمي توانم چون متاسف نيستم. من معذرت مي خواهم كه شما را ناراحت كردم اما خوشحالم كه آن حرف ها را زدم. وقتی متاسف نيستم ، چه طور مي توانم بگويم كه متاسفم؟

ماريلا از جا برخواست و گفت:

-شايد تصوراتت فردا بهتر كار كنند. تو يك شب وقت داري به رفتارت فكر كني و تصميم بهتري بگيری. تو گفته بودي كه اگر ما تو را در گرين گيبلز نگه داريم، سعي میکنی دختر خوبي باشی. ولي كار امروزت چنان چيزي را نشان نمي داد.

ماريلا آخرين تير تركش را به طرف قلب شكسته ي آني نشانه رفت و با فكري آشفته به آشپزخانه برگشت. او همان قدر كه از دست آني دلخور بود از دست خودش هم عصباني بود. چون هروقت قيافه بهت زده خانم ريچل را به خاطر مي آورد، بي اختيار لب هايش كش مي آمدند و دلش مي خواست بخندد.